



فصلنامه علمی زبان و ادبیات فارسی

سال دوم، شماره ۳، تابستان ۱۳۹۸

www.qpjjournal.ir

ISSN : 2645-6478

تأثیرپذیری اقبال لاهوری از مولوی در ترسیم چهره انسان کامل

دکتر سیدعلی کرامتی مقدم^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۲/۶

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۸/۳/۵

چکیده

بین اشعار مولوی و اقبال لاهوری شباهت‌های فراوانی وجود دارد که این دو شاعر بزرگ را به هم نزدیک کرده است. سؤال اصلی پژوهش آن است که اقبال و مولوی چه هدفی را در شعر می‌جسته‌اند و چه عواملی سبب پیوند فکری و محتوایی آن دو شده است؟ دیگر آن که هر کدام از این دو چه تصویری از انسان کامل در اشعار خود ترسیم نموده‌اند؟ بررسی اشعار این دو شاعر و مقایسه آن‌ها بیانگر آن است که اقبال در ساختار و محتوای اشعار خود تحت تأثیر مولوی بوده به حدی که در بسیاری از اشعارش از ملای روم به صراحت یاد کرده است؛ تشابه فلسفه فکری و اعتقادی نیز سبب پیوند این دو شاعر شده است؛ اندیشه هر دو شاعر از آبخور دین و عرفان اسلامی سرچشمه گرفته و آن‌ها را مقبول عام و خاص ساخته است. اقبال همانند مولوی در پی ایجاد تحول در فرد برای رسیدن به تکامل اجتماعی و بنیان نهادن یک جامعه آرمانی و متعالی بوده و برای ساختن چنین جامعه‌ای تصویری از یک انسان کامل در اشعار خود ترسیم نموده است. در این پژوهش چگونگی ترسیم انسان کامل در شعر اقبال لاهوری و میزان تأثیرپذیری او از مولوی، بررسی و تبیین شده است.

کلیدواژه

مولوی، اقبال لاهوری، تأثیرپذیری، جامعه متعالی، انسان کامل.

مقدمه

هر چند بین عصری که اقبال می‌زیست با عصر مولانا در مسائل حکومتی، سیاسی و آشفته‌گی‌های اجتماعی تشابهات زیادی وجود دارد ولی به لحاظ برخورد بیگانگان و استعمارگران با جوامع مسلمان و سبک تفکرات فردی و اجتماعی در کشورهای مسلمان، تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد. تفاوت‌های حاکم بر این دو عصر، شیوه مبارزاتی



متفاوتی را می‌طلبیده و نوع نگاه این دو شاعر را تغییر داده است. به این جهت دیدگاه اقبال درباره آزادی و راه رسیدن به آن با مولوی فرق دارد. مولوی اگر چه در عصر مغول و حاکمیت آنان بر ایران می‌زیست اما چون از مرکز فتنه به دور بوده است، بیش‌تر از آزادی نفسانی سخن می‌گوید و خواننده را ترغیب می‌کند تا به درون خویش برگردد و تکامل یابد. از دیدگاه او فرد باید در مقابل نفس و دشمن درون، قوی باشد اما فکر اقبال مولود وضع اجتماعی و سیاسی عصر خویش بود؛ در عصر او اغلب کشورهای اسلامی مستعمره بیگانگان شده بودند و مسلمانان به رخوت و یأس و نومیدی گرفتار (رک. محمدخان، ۱۳۹۱: ۲۷۷) اقبال درباره تفاوت عصر خود با دوره مولوی سروده است:

چو رومی در حرم دادم اذان من از او آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او به دور فتنه عصر روان من

(اقبال، ۱۳۸۸: ۵۱۸)

در چنین وضعیتی اقبال در عرصه سیاسی و اجتماعی ظاهر شد و فعالیت‌های آگاهی‌بخش خود را برای استقلال ملت‌های مسلمان به خصوص کشور پاکستان شروع کرد. او بر استقلال و آزادی و عدم وابسته بودن به بیگانگان تأکید داشت:

در جهان بال و پر خویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران

(همان: ۱۹۰)

اقبال بر خودسازی تأکید کرده، آزادی از دیو نفس را لازمه آزادی و استقلال بیرونی دانسته است:

هر که بر خود نیست فرمایش روان می‌شود فرمان‌پذیر از دیگران

(همان: ۲۶)

اشعار آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه اقبال به حدی است؛ که رهبر معظم انقلاب، آیت‌الله خامنه‌ای، اقبال را یک مصلح و آزادی‌خواه بزرگ بداند و به صراحت درباره او بگوید: «در سراسر حیات خویش با وجدانی بیدار و گامی استوار جهت آگاهی مسلمانان سعی نمود.» (محمدخان، ۱۳۹۱: ۲۷۶ به نقل از ستوده، ۱۳۶۵) تلاش‌های اقبال در بیداری مسلمانان به خصوص شبه قاره تأثیر فراوانی داشت.

مسأله و فرضیه پژوهش

اقبال در بیان اندیشه‌های خود از مولوی تبعیت نموده و مثنوی را «قرآن پهلوی» خوانده است. برگزاری همایش‌های متعدد داخلی و خارجی و ایجاد مراکز اقبال‌شناسی بیانگر عظمت و بلندی اندیشه‌های اقبال است. (مؤذنی، ۱۳۸۲: ۲) سؤال‌های پژوهش آن است که اقبال و مولوی از سرودن شعر چه هدفی را می‌جستند و چه عواملی سبب پیوند فکری و محتوایی آن دو شده است؟ دیگر آن که هر کدام از این دو چه تصویری از انسان کامل در اشعار خود ترسیم نموده‌اند؟ اقبال لاهوری در اشعار خود برای ترسیم سیمای انسان کامل در چه حدی از مولوی تأثیر پذیرفته است؟



ضرورت پژوهش

اندیشه‌های جهان شمول مولوی و اقبال این ضرورت را ایجاد کرده است که اشعار این دو شاعر بزرگ در ابعاد گوناگون واکاوی دقیق شود تا خوانندگان، به خصوص نسل جوان بتوانند از اندیشه‌های آنان در زندگی خویش بهره بیشتری ببرند. اگرچه درباره نقد و بررسی اشعار این دو شاعر کتاب‌ها، مقاله‌ها و پایان‌نامه‌های فراوانی نوشته شده است ولی در دنیای کنونی نیاز به تحقیق و پژوهش بیشتر و همه‌جانبه برای شناخت اندیشه‌های بزرگان ادب فارسی به خصوص افرادی همچون مولوی و اقبال ضروری است؛ چرا که مشکل خودباختگی فرهنگی در مقابل دنیای غرب در بین بسیاری از جوانان مسلمان گسترده و شایع شده است؛ برای حل این بحران استفاده از اندیشه‌ها و تجارب بزرگان فرهنگی ضرورتی انکارناپذیر دارد.

پیشینه پژوهش

در سده گذشته پژوهش‌های گسترده‌ای درباره اقبال و اندیشه‌های او در ایران و پاکستان انجام شده است. از همان آغاز پژوهش‌گران به تأثیرپذیری اقبال از مولوی توجه داشته و کتاب‌ها و مقاله‌های زیادی در این زمینه نوشته‌اند؛ در این بخش به تعدادی از مهم‌ترین و مرتبط‌ترین آن‌ها به پژوهش حاضر اشاره می‌شود: عبدالحمید عرفانی کتاب *رومی عصر* را در شرح احوال و آثار علامه محمد اقبال لاهوری نوشته که با مقدمه سعید نفیسی در سال ۱۳۳۲ در تهران؛ کانون معرفت چاپ شده است. عبدالحکیم اکرام نعیم‌الدین کتاب *مولوی، نیچه و اقبال* را تألیف کرده که در سال ۱۳۷۰ با ترجمه و حواشی محمد بقائی در انتشارات حکمت تهران چاپ شده است. نذیر قیصر کتاب *معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال* را تألیف نموده و محمد بقائی آن را در سال ۱۳۸۹ ترجمه و چاپ کرده است. محمدجعفر محمدزاده و محسن سلگی کتاب *انسان آرمانی در نگاه نیچه و اقبال لاهوری* را نوشته و در ۱۳۹۲ تهران چاپ کرده‌اند.

قادر فاضلی کتاب *عرفان خودی در کلیات اقبال* را تألیف نموده و در سال ۱۳۸۷ چاپ کرده است. غلامرضا ستوده در سال ۱۳۶۵ مقاله: «در شناخت اقبال» را نوشته که در مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت اقبال لاهوری در انتشارات دانشگاه تهران چاپ شده است. احسان قدرت‌اللهی، مقاله «انسان کامل، در جهان‌شناسی مولانا» را نوشته و در کیهان فرهنگی، ۱۳۷۸، ش ۱۵۴، (۴۷-۴۹) چاپ شده است. دکتر غلام سرور مقاله «انسان کامل در نظر اقبال» را نوشته که در مجله هلال، شماره ۴۷، چاپ شده است. نویسنده اثبات کرده که اقبال در جستجوی مفهوم «انسان کامل» بوده و بحث محققانه و مفصلی در این باره داشته است (ر.ک. سرور، ۱۳۴۳: ۱۲).



سیده فلیحه زهرا کاظمی مقاله «اقبال پیرو مولوی» را نوشته که در کیهان فرهنگی، شماره ۱۴۶، صفحه‌های ۲۵ تا ۲۷ چاپ شده است.

سید محمد اکرم مقاله «تأثیر مولوی در هنر و اندیشه اقبال» را نوشته و در مجموعه «در شناخت اقبال»، (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری - اسفند ۱۳۶۴) به چاپ رسیده است. در همین مجموعه مقاله‌ای از محمد تقی جعفری با عنوان: «من از دیدگاه عرفانی اقبال و مولوی» چاپ شده است که بیانگر تأثیرپذیری گسترده اقبال از مولوی به شمار می‌رود.

اهداف و روش پژوهش

اقبال لاهوری در موارد مختلف و مباحث متعددی از مولوی تأثیر پذیرفته و اندیشه‌های او را در اشعار خود انعکاس داده است. رسیدن به تعالی و کمال نیاز به یک الگوی مشخص و قابل قبول دارد. یکی از الگوهای مؤثر می‌تواند انسان کاملی باشد که در آثار ادبی توصیف شده است. هدف پژوهش حاضر آن است که مشخص شود مولوی و اقبال چه تعریفی از انسان کامل ارائه داده و الگوی ترسیم شده آن دو چه تفاوت‌ها و چه تشابه‌هایی با هم دارد. در مرحله بعد میزان تأثیرپذیری اقبال لاهوری از مولوی در ترسیم چهره انسان کامل مشخص شود. برای این منظور به روش مطالعه کتابخانه‌ای و توصیفی بخشی از اشعار مولوی و اقبال درباره این موضوع مورد بررسی و تجزیه و تحلیل شده است.

اشتراکات شعری اقبال و مولوی

اشتراکات ساختاری و مفهومی زیادی در اشعار مولوی و اقبال وجود دارد؛ در عرصه معنا و مضمون این دو شاعر «پرچم‌دار سرسخت امیدوار بودن به زندگی در اقلیم شعر و شاعری به شمار می‌روند و هر دو ناقد هوشمند و نکته‌بین گذشته و حال و نقش‌گر آینده و آینده‌گرا هستند.» (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۲)؛ مولوی از این‌که انسان باشکوه، قدر خود را نمی‌داند، اظهار تأسف کرده و سروده است:

خویش‌تن نشناخت مسکین آدمی از فرونی آمد و شد در کمی
خویش‌تن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۸۲)

نمونه بارز تشابه فکری مولوی و اقبال در مجموعه «در بال جبریل» مشاهده می‌شود که در آن شعری به نام «پیر و مرید» آمده که تمام آن مشتمل بر سؤال و جواب رومی و اقبال است؛ این شعر، افکار مولوی را در زمینه‌های علم، انسان، فرهنگ، عروج و زوال ملت‌ها، جبر و اختیار نشان داده است.

اقبال در جاویدنامه از رومی - پیر راه، در طول سیر عروجی درباره انسان، خدا، کائنات و حیات و ممات سؤال می‌کند و پاسخ‌های شگفت‌انگیزی از مولوی دریافت می‌کند. مولوی به او می‌گوید: دنیا را باید مانند آخرت زیبا ساخت. تمامی اشارات و توجهاتی که مولوی به اقبال می‌دهد، حائز اهمیت هستند. ابتدا در برابر سئوالات اقبال،



جواب‌های مولوی آورده شده است. این جواب‌ها بیانگر «وسعت نظر و بصیرت عارفانه مولوی» (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۶) و نشان‌دهنده افکار او را در این زمینه است:

دست هر نا اهل بیمارست کند سوی مادر آ که تیمارت کند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۹۴)

اقبال در «پیر و مرید» تمامی جواب‌ها را از اشعار خود مولوی آورده اما در «جاویدنامه» جواب‌های مولوی را به زبان خودش، با مهارت و ایجازی خاص به شعر درآورده است (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۷)

نمونه دیگر مشترک بین مولوی و اقبال این که: مثنوی مولانا با حکایت از غمی جانکاه در دوری از اصل خویش آغاز می‌شود و «ناله نی بیان رمزی آن» (سیدنعیم الدین، ۱۳۷۲: ۱۹۳) است:

بشنو این نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۵)

اقبال نیز درباره درد جدایی سروده است:

از فراق آرزوها سینه تاب تو نمایی چون شود او بی حجاب
از جدایی گر چه جان آید به لب وصل او کم جو رضای او طلب

(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۵۲)

نمونه‌های فراوانی از این قبیل اشتراکات در شعر مولوی و اقبال مشاهده می‌شود که این نکته نمی‌تواند تصادفی باشد. شرایط نامساعد اجتماعی در حیات دو شاعر می‌تواند دلیلی بر نزدیکی و تشابه جهان‌بینی مولوی و اقبال باشد؛ حضور مغول در زمان مولوی و استعمار غرب در زمان اقبال به اشعار آن دو شکل حماسی داده است. از سوی دیگر عظمت انسانی در اشعار هر دو مورد توجه قرار گرفته و عشق بیشترین بار عرفانی را به خود اختصاص داده است. (رک. فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۱)

اقبال از خوف و رجای حق سخن گفته و نترسیدن از غیر خدا را نشانه انسان کامل دانسته است؛
طرح تعمیر تو از گل ریختند با محبت خوف را آمیختند
خوف دنیا، خوف عقبی، خوف جان خوف آلام زمین و آسمان
حب مال و دولت و حب وطن حب خویش و اقربا و حب زن
تا عصای لا اله داری به دست هر طلسم خوف را خواهی شکست
هر که حق باشد چو جان اندر تنش خم نگردهد پیش باطل گرددش
خوف را در سینه او راه نیست خاطرش مرعوب غیر الله نیست

(اقبال، ۱۳۸۸: ۲۶)



اقبال و تبعیت از مولوی

اقبال لاهوری یکی از شاعران و متفکران معاصر است که بسیار دل‌بسته مولوی بوده و از او تأثیر پذیرفته است. او خود را «رومی قرن حاضر و تلمیذ روحانی مولوی» (ریاض، ۱۳۵۱: ۲۲) نامیده به حدی که هیچ یک از آثار منشور و منظومش، از ذکر مولوی خالی نمانده است. در آثار اردو و فارسی اقبال جابه‌جا نام و یاد مولوی دیده می‌شود؛ در اسرار خودی از مولوی با تعبیر «پیر روم»، «آخوند روم»، در پیام مشرق با عناوین «مرشد رومی حکیم پاکزاد»، «پیر یزدانی» و «پیر عجم» و در جاویدنامه با تعبیر «حضرت رومی»، «دانای راز»، «رومی آن عشق و محبت را دلیل»، «مرشد اهل نظر» و «حضرت جلال‌الدین رومی» (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۳) یاد کرده است.

اقبال، مثنوی را قرآن زبان پهلوی و مولانا را دریایی مواج و خود را موجی از آن دریا دانسته و معرفت را از آن دریا جسته و از دم مسیحایی او جانی تازه یافته (رادفر، ۱۳۸۹: ۱۲۷) و سروده است:

روی خود بنمود پیر حق سر شت کاو به حرف پهلوی قرآن نوشت

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۱)

اقبال که خود شخصیتی وسیع‌النظر و کمال یافته بود، از مراد خود که متکلمی بی‌نظیر، عالم، حکیم و عارفی فیض یافته از چشمه الهی بود، تأثیر پذیرفت اما نه به صورت کورکورانه. او نه تنها در اسلوب بلکه در موضوعات شعری نیز پیرو مولوی بوده است. (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۳۱) اقبال به حدی شیفته مولانا بوده که به رغم سبک خاص خود، از فلسفه و نیز تعبیر آفرینی مولوی برای رساندن پیام خود بهره جسته و حتی در آثار منشور خود در جست‌وجوی تکیه‌گاهی در اشعار مولانا بوده است. (سیدنعیم الدین، ۱۳۷۲: ۱۹۳) شیفتگی اقبال به مولوی نه تنها در آثار منظوم اقبال، بلکه در شاهکار نثرش «احیای فکر دینی در اسلام» به وضوح دیده می‌شود. او اعتقاد داشت جهان کنونی «محتاج به یک رومی» (فراقی، ۱۳۸۶: ۳۴۱) است که امید را در مردم برانگیزد و شوق برای زندگی را بیشتر کند.

جایگاه انسان

دیدگاه مولوی و اقبال درباره جایگاه انسان بسیار به هم نزدیک است؛ مولوی درباره «اصالت انسان و جایگاه والایش در نظام آفرینش» (کرامتی، ۱۳۹۳: ۱۲۶) بر مبنای تعالیم قرآنی سروده است:

تاج کرماناست بر فرق سرت طوق اعطیناست آویز برت

جوهر است انسان و چرخ او را عرض جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۸۰)

اقبال نیز با همین شیوه به تبعیت از مولوی پرداخته و با برگرفتن مفاهیم قرآنی سروده است:

مدعای علم الاسماستی سر سبحان الذی اسراستی

از عصا دست سفیدش محکم است قدرت کامل به علمش توأم است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۲۸)



او معتقد است انسان کامل برای دستیابی به مقصود و هدف خویش آماده رزم می‌گردد و تا وقتی که روزگار مطابق میل او نگردد، آرام ندارد. (زهرا کاظمی، ۱۳۷۷: ۲۷) به این جهت سروده است:

گر نسازد با مزاج او جهان می‌شود جنگ آزما با آسمان

(اقبال، ۱۳۸۸: ۳۰)

اقبال طلب کردن و خواستن را راه رسیدن به مطلوب می‌داند:

زندگانی را بقا از مدّ عاست کاروانش را دراز مدّ عاست

زندگی در جستجو پوشیده است اصل او در آرزو پوشیده است

(همان: ۱۴)

آرزوی طرح شده در اشعار اقبال قابل مقایسه با مرحله طلب در عرفان مولوی است.

دیدگاه اقبال درباره عارفان

اقبال لاهوری عارفان و اولیا را بسیار ارج می‌نهد و اغلب آنها را با پیامبران کهن، مقایسه می‌نمود. او همانند مولانا به استفاده از اصطلاحات متضاد دو به دو، مثل ابراهیم و نمرود، موسی و فرعون برای نشان دادن برتری حق پرستان و عظمت روحی و معنوی ابراهیم و موسی در برابر خود پرستی و بی ایمانی فرعون و نمرود، اشتیاق نشان می‌داد. (سیدنعیم الدین، ۱۳۷۲: ۱۹۷)

مجموعه «اسرار خودی» اقبال نگاهی تازه به عرفان است و از آن به عنوان یک پدیده پویا و زندگی‌ساز استفاده کرده و پیام‌هایی آگاهاننده و سودمند به حال فرد و جامعه در آن گنجانده است. (واعظی، ۱۳۸۲: ۱۷۷)

اقبال بنا بر جهان بینی دینی خویش انسان را موجودی بس عظیم و بزرگ و خلیفه و نایب خداوند در سرزمین و شرح آتی جاعل فی الارض خلیفه» می‌شناسد. (اقبال، ۱۳۷۰: ۳۷) او می‌خواهد با تعالیم عرفانی، درست زندگی کردن را به انسان‌ها بیاموزد. اقبال طرفدار عرفانی است که سعادت دنیا و آخرت آنان را تأمین کند. عرفانی که انسان را به سربلندی و سروری سوق دهد، نه عرفانی که خواری و ذلت و ستم‌پذیری را ترویج می‌کند. (واعظی، ۱۳۸۲: ۱۷۸)

عهد حاضر فتنه‌ها زیر سراسر است طبع ناپروااری او آفت‌گر است

جلوه‌اش ما را ز ما بیگانه کرد ساز ما را از نوا بیگانه کرد

(اقبال، ۱۳۸۸: ۷۰)

انسان کامل در اشعار مولوی و اقبال لاهوری

انسان کامل در دیدگاه مولوی و اقبال لاهوری جایگاه عظیمی دارد. مولوی سایه انسان کامل را چون کوه قاف و روحش را به سان سیمرغ غیر قابل توصیف دانسته و سروده است:

اندرا در سایه آن عاقلی کش نداند برد از ره ناقلی



ظل او اندر زمین چون کوه قاف روح او سیمرغ بس عالی طواف
گر بگویم تا قیامت نعت او هیچ آن را مقطع و غایت مجو

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۳۳)

اقبال لاهوری نیز تلاش و تکاپو را رمز ماندگاری دانسته و سروده است:

رمز حیات جویی؟ جز در تپش نیابی در قلزم آرمیدن ننگ است آب جو را

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۸۳)

به این جهت او همیشه در جست‌وجوی انسان کامل بوده و به دیگران نیز توصیه کرده است:

کیمیا پیدا کن از مشمت گلی بوسه زن بر آستان کاملی

(همان: ۱۶)

اقبال کسی را عارف واقعی می‌داند که وقتی به این منزلت و مرتبت نایل آمد به دنیای ملموسات باز گردد و آن‌چه را در سیر و سلوک خود تجربه کرده برای پیشرفت و بهبود جامعه خویش به کار گیرد و سرمشق پویایی و تلاش و مبارزه شود. پیرو طریقت خلوت‌نشین نیست، بلکه «مرد غوغا»ست. (بقای، ۱۳۸۵: ۹) اقبال بر همین مبنا سروده است:

برون او همه نرم و درون او همه رزم زبان او ز مسیح و دلش ز چنگیز است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۲۰۲)

اقبال چنین صفاتی را در وجود مولوی یافته و به این جهت خود را مرید او دانسته است.

مرید همّت آن رهروم که پا نگذاشت به جاده‌ای که در او کوه و دشت و دریا نیست
شریک حلقه رندان باده‌پیما باش حذر ز بیعت پیری که مرد غوغا نیست

(همان: ۱۸۴)

مولانا در دیوان شمس مرد کامل را «گنجی در خراب»، «شاه زیر دلق» و «بحر بیکران» نامیده است. (ر.ک. نیکلسون، ۱۳۸۱: ۹۰) او مرد کامل را ولی، مرد خدا و صاحب‌دل نیز نامیده است. مولوی مرتبه انسان را در کائنات بعد از خدا می‌داند و او را در رفیع‌ترین جایگاه خلقت جای می‌دهد. او چنین مردی را اسیر خاکدان می‌داند اما از تمام دنیا برتر است. او مرد کامل را بالاتر از مرز زمان و مکان دانسته که شرق و غرب در کنج دامان او گنجیده است:

گفتم ز کجایی تو؟ تسخر زد و گفت ای جان نیمیم ز ترکستان، نیمیم ز فرغانه
نیمیم از آب و گل، نیمیم ز جان و دل نیمیم لب دریا، نیمیم همه درانه

(مولوی، ۱۳۹۵: ۸۸۱)

مولوی با چراغ در روز روشن انسان کامل را جست‌وجو کرده ولی آن را نایاب دانسته و سروده است:



دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود، جسسته‌ایم ما گفت آن که یافت می‌نشود، آنم آرزوست

(همان: ۱۸۰)

اقبال نیز در جست‌وجوی مرد کامل بوده تا بتواند او را الگویی برای جوامع اسلامی معرفی نماید:
مسافر چون بود؟ رهرو کدام است؟ کرا گویم که او مرد تمام است؟

(اقبال، ۱۳۸۸: ۲۸۹)

او در بیان مرد کامل گاهی او را مرد قلندر، مرد مؤمن، نایب حق، مرد حق و گاهی او را بنده حق خوانده و او را تفسیر آیه «انی جاعل فی الارض خلیفه» (بقره- ۳۰) پنداشته است. به اعتقاد او انسان وقتی «انسان کامل» می‌شود، از هر مقامی بی‌نیاز می‌گردد:

بنده حق بی‌نیاز از هر مقام نی غلام او را، نه او کس را غلام

(اقبال، ۱۳۸۸: ۳۵۳)

اقبال می‌خواهد قرآن را در جان و روان جمعی همه مسلمانان اعم از شیعه و سنی جاری کند و آنان را در جایگاه شایسته یک انسان مسلمان قرار دهد. (خلیلی جهان‌تیغ، ۱۳۹۱: ۱۷۵) چنین انسانی در عالم واقع نیز ممکن است وجود داشته باشد و به گفته اسلامی ندوشن: «چه بسا که هم‌اکنون چند تنی چون او در هندوستان، پاکستان، ایران یا افغانستان یافته شوند.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۰: ۱۸)

انسان کامل در دیدگاه اقبال فرد آزاده‌ای است که به مرزهای جغرافیایی دل‌بسته نیست؛ چنین فردی در دنیا نمی‌گنجد و فراتر از دنیای مادی به شمار می‌رود:

عبد گردد یاه در لیل و نهار در دل حر یاهو گردد روزگار
می‌نگنجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاهو گردد شام و روم
هر که حرف لا اله از بر کند عالمی را گم به خویش اندر کند
آنچه در آدم بگنجد عالم است آنچه در عالم نگنجد آدم است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۳۵۲)

اقبال از شاعران و متفکران بسیاری تأثیر پذیرفته و نتیجه افکار و اندیشه‌های آنان را به نحوی شایسته و بایسته در قالب اشعار خود آورده و حتی مولوی را الگو قرار داده و با عشق و علاقه خاصی از او یاد کرده و حتی ابیات مولوی را در سرلوحه دفتر شعرش درج کرده است:

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۸۰)



با توجه به این بیت است که جهان بینی و آرزوی قلبی اقبال برای ما روشن می شود. شاعری که در جست و جوی شیر خدا علی (ع)، نمونه اعلای انسان کامل، و خواستار رستم دستان، نماد آرزوهای والا و دست نیافتنی انسان ها، است. (رادفر، ۱۳۷۹: ۲۴۶) اقبال بر این مبنا سروده است:

مسلمان بنده مولا صفات است دل او سری از اسرار ذات است
جمالش جز به نور حق نه بینی که اصلش در ضمیر کائنات است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۵۲۹)

در این ابیات اقبال از مولانا تأثیر پذیرفته است. مولوی، امیرالمؤمنین علی (ع) را با چهره ولی و انسان کامل می نگرد. (انصاری، ۱۳۷۴: ۶۰) در داستان «خدا و انداختن خصم بر روی امیرالمؤمنین»، مولانا از زبان هموارد علی (ع) در جنگ، حق را به شاهنشاه و او را به «باز عرش» تشبیه می کند که دیدگانش بر اسرار غیب گشوده شده و جانش ادراک غیب آموخته است:

باز گو ای باز عرش خوش شکار تا چه دیدی این زمان از کردگار
چشم تو ادراک غیب آموخته چشم های حاضران بر دوخته
گفت من تیغ از پی حق می زنم بنده حقم نه مأمور تنم

(مولوی، ۱۳۸۶: ۱۶۷)

انسان کامل در مثنوی: «هر آن کس که حجاب های ظلمانی و نفسانی تن را از میان بردارد و آینه دل خود را صیقل دهد، با تجلی انوار حق در دل او و محو قدرت او در اراده حق و در نتیجه، اتصاف به صفات حق تعالی، لقب "انسان کامل" می یابد.» (انصاری، ۱۳۷۴: ۶۳) باید دانست که اصطلاح انسان کامل در مثنوی دیده نمی شود و فقط اصطلاحاتی همچون ولی، مرد خدا، شیر حق، قطب عالم، امام حی و امثال آن، مجال کاربرد یافته است. (دشتی، ۱۳۸۴: ۷۶) در آثار اقبال انسان کامل با نام های دیگری چون «مرد حمر»، «مرد حق»، «نائب حق» و «مؤمن» خوانده شده است. (سرگل زائی، ۱۳۷۹: ۳۸)

مولوی و اقبال خصایلی را برای انسان کامل طرح کرده اند؛ در این بخش مهم ترین آن ها بیان می شود:

خودشناسی و خودشناسی

انسان با شناخت کامل خویشتن می تواند روح الهی خود را بیوراند تا جایی که جنبه های جسمانی و بشری او در قدرت روحانیش محو شوند و در نتیجه، متصف به صفات حق گردد. در عرفان، بحث درباره «انسان و چگونه زیستن او» آغاز می شود. در عرفان هدف غایی، سیر عالی انسان در عرصه حیات و نتیجه آن، رسیدن به شخصیت «انسان کامل» است. (انصاری، ۱۳۷۴: ۳۳) به عبارت دیگر، «اعتقاد به تحقق نفس الهی انسان در زندگی خاکی، مفهوم انسان کامل را برای صوفیان پیش آورده است.» (عبدالحکیم، ۱۳۵۶: ۱۰۸) جلال الدین بلخی در این زمینه سروده است:

بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت هر که خود بشناخت یزدان را شناخت



(مولوی، ۱۳۸۶: ۸۱۴)

در باور اقبال نیز خود آگاهی و خودشناسی از امتیازات انسان است. او همین خودشناسی و خود آگاهی را به عنوان «خودی» توصیف می‌کند. خودی یا ذات با حواس قابل درک نیست بلکه از طریق تجربه درونی و کشف و شهود قابل درک است. مفهوم خودی یک مفهوم انسانی - اجتماعی است که در قالب مفاهیم فلسفی تعبیر و تبیین شده است. خودی در مفهوم مورد نظر اقبال عبارت از احساس و درک شخصیت، خودنگری و خوداندیشی، خودشناسی و درک خود است. (کافی، ۱۳۷۸: ۶۶) اگر فردی این مفاهیم را در وجود خویش استوار گرداند، به انسان کامل بدل می‌شود.

خودی، خودشناسی و خودسازی آن درجه از اهمیت را در زندگی ما داراست که از نظر علامه اقبال با قداست طوف حرم برابر است. وی آزاده زندگی کردن و از زیر بار ناملایمات رستن و قد خم نکردن در برابر دیگران را از رموز زندگی می‌داند. (دبیران، ۱۳۸۹: ۳۳)

برداشت خاص علامه اقبال از آیات و احادیث، تحقق نیروی بالقوه نهان در وجود انسان است در عالم خارج و اجتماع و جهان. لازمه تحقق این امر ابتدا خودشناسی است که انسان بداند چیست؟ یعنی به مقام معرفت برسد و این معرفت حاصل نمی‌شود تا این که خود را نشناسد؛ «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (مؤذنی، ۱۳۸۲: ۸) چنان که سروده است:

پی‌کر هستی ز آثار خودی است هر چه می‌بینی ز اسرار خودی
خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۳)

در راستای همین معرفت افزایی شعر گفتگوی خدا و انسان را سروده که انسان را به نوعی خداگونگی در خلق و آفرینندگی نزدیک کرده است؛ خدا می‌فرماید:

من از خاک پولاد ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نهال چمن را قفس ساختی طایر نغمه زن را

(همان: ۱۶۱)

انسان پاسخ می‌دهد:

تو شب آفریدی چراغ آفریدم سفال آفریدی ایاغ آفریدم
بیابان و کهسار و راغ آفریدی خیابان و گلزار و باغ آفریدم
من آنم که از سنگ آینه سازم من آنم که از زهر نوشینه سازم

(همان)



اقبال در این گونه اشعار انسان را «خدای کوچکی در روی زمین می‌داند که همچون خدای یگانه خالق است و آفریننده» (خلیلی جهانتیغ، ۱۳۹۱: ۱۶۷) چنین فردی است که شایستگی مقام خلیفه‌اللهی پیدا می‌کند و شایسته‌الگو واقع شدن برای دیگران می‌شود.

شناخت و معرفت

حرکت تکاملی و معنوی انسان بسته به این است که با واقعیتی که روبه‌روی او است، ارتباط برقرار کند و آن چه این ارتباط را برقرار می‌کند، معرفت است. (کافی، ۱۳۷۸: ۶۰) ابزارهای کسب معرفت از دیدگاه مولوی به دو روش «حس و شهود و عقل و نقل» (مولوی و موحدی، ۱۳۹۶: ۱۲۵) است. حس پائین‌ترین مرحله شناخت و کشف و شهود بالاترین درجه شناختی به شمار می‌رود:

چون ز حس بیرون نیامد آدمی باشد از تصویر غیبی اعجمی

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۸۳)

اقبال نیز برای معرفت بشری سه منبع عمده قایل است: ۱. اشراق (تجربه درونی)؛ ۲. عالم طبیعت (تجربه بیرونی)؛ ۳. تاریخ (تجربه گذشتگان). اقبال علاوه بر منابع سه‌گانه معرفت بشری، به سه ابزار معرفتی، یعنی حس، عقل و ادراک قلبی مطابق آیات قرآن تأکید می‌کند. (پریمی، ۱۳۹۱: ۷۲) معرفت‌شناسی اقبال در بردارنده دو سطح است: یکی معرفت‌هایی که از تجربه بیرونی و علوم به دست می‌آید و در حیطه تأثیر زمان و مکان است. او در این سطح از معرفت که برتر از معارف دیگر است، تحت تأثیر تجربه‌های باطنی، کشف و شهود، یا به تعبیر خودش «ادب صوفی» است. اقبال معتقد است تجربه درونی و باطنی صوفیانه، روشی از روش‌های کسب معرفت است که از حواس و تجربه بیرونی استقلال دارد. به نظر اقبال صوفی در مراحل کمال به معرفتی می‌رسد که او را به حقیقت مطلق متصل می‌کند و بی‌تردید برای علم اتصال به این منزلت والای معرفت میسر نیست. (کافی، ۱۳۷۸: ۶۲)

اقبال دین و عرفان را، همراه با علم و فلسفه، چهار شیوه بر حق کسب معرفت می‌داند. بر مبنای آثار اقبال می‌توان معرفت‌شناسی او را رئالیسم و واقع‌گرا دانست. (رک. همان) نزد اقبال ساحت عرفان و اشراق، ساحتی برتر و بالاتر از علم و عقل است و آن را مکمل فعالیت‌های فکری و عقلانی انسان تلقی می‌کند. او می‌گوید اگر چه علم و عقل، در تماس و مشاهده و درک عالم طبیعت ما را به واقعیت نزدیک می‌کند اما راه نزدیک‌تر و دقیق‌تر این که به دید خود عمق بخشیم و نادیدنی‌ها را با دیده دل بگشاییم و اهل بصیرت شویم و نسیم عطرآگین بوی خوش نافه آهو را استشمام کنیم. (همان: ۶۳)

بلندهمتی

مولوی و اقبال بر داشتن همت والا تأکید ورزیده‌اند؛ مولوی به صراحت در غزلیات خود گفته است:

همت بلند دار که آن عشق همتی شاهان برگزیده و احرار می‌کشد

(مولوی، ۱۳۹۵: ۳۳۹)

اقبال لاهوری بلندهمتی را لازمه اوج‌گیری و کمال انسان دانسته و سروده است:



دلا رمز حیات از غنچه دریاب حقیقت در مجازش بی حجاب است
ز خاک تیره می‌روید و لیکن نگاهش بر شعاع آفتاب است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۳۲)

درد دیدگاه او انسان جایگاه والایی دارد که با دل بستن به این دنیا از جایگاه خود تنزل نموده ولی با خودشناسی، خودباوری و با بلند همتی خویش باید به آن مقام برگردد:

زندگی از طوف دیگر رستن است خویش را بیت الحرم دانستن است

(همان: ۳۷)

اقبال تأکید می‌کند که انسان در برابر خداوند باید مانند روباهی در برابر شیر سر فرو آورد ولی در رویارویی با دنیا، باید شیری پیشه کند:

عشق را آتش زن اندیشه کن رو به حق باش و شیری پیشه کن
خوف حق عنوان ایمان است و بس خوف غیر از شرک پنهان است و بس

(همان: ۵۹)

گر ز مکر غربیان باشی خبیر روبهی بگذار و شیری پیشه گیر

(همان: ۳۵۸)

مولوی و اقبال هر دو به انسان درس شجاعت و دلآوری دادند. انسانی که با شجاعت شیر گام برمی‌دارد، انسانی کامل است که مولوی و اقبال او را، «باز»، «شاهباز» و «شاهین» می‌نامند. این باور که شاهباز پرنده مرده را شکار نمی‌کند نیز از مولاناست.

پیر شاهبازگونه، آراسته به صفات الهی است؛ به تعبیر مولانا خداخوی و به تعبیر اقبال مولا صفت است و بر اثر زیستن با حق به بقا دست می‌یازد:

روح باحق زنده و پاینده است ورنه این را مرده، آن را زنده است
آنکه «حی لایموت» آمد حق است زیستن با حق حیات مطلق است

(همان: ۴۷۷)

اقبال تعبیر «با حق» را از مولانا گرفته است:

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند با من و تو مرده، با حق زنده‌اند

(مولوی، ۱۳۸۶: ۴۰)

نقطه مقابل این اندیشه وابستگی به ثروت و زن و فرزند است که سبب می‌شود انسان نتواند برای آخرت خود توشه‌ای فراهم نماید؛ اقبال در این باره سروده است:

مردن بی برگ و بی گور و کفن گم شدن در نقره و فرزند و زن



(اقبال، ۱۳۸۸، ۳۵۵)

عزت نفس

مولوی ارزش انسان را والاتر از آن دانسته که خود را به گناه آلوده کند؛ او به عزت نفس انسانی اعتقاد راسخ داشته و با حسرتی فراوان از افرادی که عزت نفس خویش را رعایت نمی‌کنند، سروده است:

خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۸۲)

مولوی داشتن بینش عالی نسبت به جایگاه انسان در نظام هستی را سبب نجات از هر گزند دانسته و سروده است:

سر بلند من دو چشم من بلند بینش عالی امانست از گزند

(همان: ۶۹۷)

آن که از بادی رود از جا، خسی است زان که باد ناموافق خود بسی است

(همان: ۱۶۷)

اقبال نیز عزت نفس را برای انسان ارزشمند دانسته است و لحظه‌ای چون شیر و شاهین، شجاع و عزیز زیستن را بهتر از صد سال چون میش، زبون و خوار زیستن می‌داند:

سینه‌ای داری اگر در خورد تیر در جهان شاهین بزی، شاهین بمیر

زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صد سال میش

(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۲۰)

به این جهت باید پذیرفت که «در اندیشه اقبال نوعی انسان‌گرایی عرفانی دیده می‌شود، انسان او رسالت تغییر جهان و دگرگونی نظم استعماری را به دوش دارد.» (خلیلی جهانتیغ، ۱۳۹۱: ۱۷۰)

بیداری جامعه

مولوی بیداری و آگاهی را در وجود انسان ستایش کرده ولی متذکر شده است که هر کسی بیدارتر باشد، درد بیشتری را تحمل خواهد کرد ولی انسان نباید از رنج دانستن بهراسد:

هر که او بیدارتر، پر دردتر هر که او آگاه‌تر، رخ زردتر

(مولوی، ۱۳۸۶: ۳۱)

در ابیات دیگری ارزش انسان‌ها را به میزان آگاهی آنان مشروط کرده و افراد آگاه را دارای صفات الهی دانسته است:

چون سر و ماهیت جان مخبرست هر که او آگاه‌تر با جان ترست

روح را تاثیر آگاهی بود هر که را این بیش الهی بود

(همان: ۹۲۰)



اقبال کمر همت بر بیداری مردم بسته و وظیفه اجتماعی همه مردم را یادآوری می کند و ظلم و ستم طبقه حاکم را محکوم می کند. اقبال به بیداری مردم شرق اشاره می کند و بر امپریالیسم غرب و کمونیسم شوروی می تازد. او در جاویدنامه می گوید که تقلید از غرب، شرق را به باد می دهد. قوت غرب از آواز و رقص دختران عریان و از لادینی و خط و زبانش نیست. (صلاحی مقدم، ۱۳۸۶: ۴۷) بلکه جوانان باید علم و تکنولوژی آنان را برگیرند و بقیه زرق و برق فریبنده را به خودشان واگذارند:

قوت مغرب نه از چنگ و رباب نی ز رقص دختران بی حجاب
محکمی او را نه از لادینی است نی فروغش از خط لاتینی است
قوت افرنگ از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن است
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می باید نه ملبوس فرنگ

(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۱۷)

اقبال معنویت بدون دنیا را نخواست؛ به علوم دینی، مادی و دنیوی به طور یکسان توجه داشته است:

زندگی جهد است و استحقاق نیست جز به علم انفس و آفاق نیست

(همان: ۱۰۵)

او با این اندیشه قصد داشت «با عرفان اجتماعی خود احساس حقارت را در مقابل غرب از جوامع اسلامی بگیرد». (رک. خلیلی جهانتیغ، ۱۳۹۱: ۱۷۵) اقبال، نخستین سخنور پُرآوازه پارسی گوی مسلمان است که مردم مشرق زمین را آماده بازگشت به «خودی» کرد، در حالی که از یک سو جامعه ملل مسلمان در قرن نوزدهم و بیستم میلادی در پنجه دیو یأس و نومیدی گرفتار بود و از دیگر سو دولت هزار ساله مسلمانان در شبه قاره افسانه ماضی گشته بود و مسلمانان این حوزه به ناگزیر محکوم به غلامی شده بودند و روشنفکران مسلمان با علوم، فلسفه و معارف بشری احساس بیگانگی می کردند. او در چنین شرایطی با درک درستی که از واقعیات زمان داشت به وضعیت حاکم و خودباختگی فکری و غفلت مسلمان اعتراض کرد و فریاد می زد:

غافل تری ز مرد مسلمان ندیده ام دل در میان سینه و بیگانه دل است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۸۹)

در آستانه این سقوط فکری، اقبال توانست، مسلمانان را در بازگشت به «خودی» راهی عملی بنماید و در اعتراض به رفتارهای بشر کنونی، گفت و گوی انسان با خدا را بسراید:

جهان را ز یک آب و گل آفریدم تو ایران و تاتار و زنگ آفریدی
من از خال پولاد ناب آفریدم تو شمشیر و تیر و تفنگ آفریدی
تبر آفریدی نهال چمن را قفس ساختی طایر نغمه زن را

(همان: ۱۶۱)



اقبال پرده ناآشنایی مرزها را فروافکند و ورای رنگ و نژاد، با بینش اسلامی، شعور استقلال طلبی را در مسلمانان عالم بیدار کرد و شوق حرکت و ایمان به قدرت بازگشت به سوی «خودی» را در ملل شرق برانگیخت و توانست مسلمانان جهان را به زیر پرچم اتحاد فراخواند. (ر.ک. کی منش، ۱۳۸۱: ۴۸)

تا توانی با جماعت یار باش رونق هنگامه احرار باش
فرد تنها از مقاصد غافل است قوتش آشفتگی را مایل است

(اقبال، ۱۳۸۸: ۵۳)

اقبال تنها فیلسوف، حکیم و شاعر نیست بلکه عارفی است که هیجان‌های روحی صوفیانه او شوق سعدی شیراز را در پرده «نی» مولوی به نوا در آورده و افکار قلندرانه عراقی را با تعبیرات بکر و واژگان منتخب لسان الغیب شیراز، در لباسی دیگر ملهم از جهان‌بینی جلال‌الدین رومی همراه با تفکر حماسی حکیم فردوسی در جلوه آورده است. (کی منش، ۱۳۸۱: ۴۹) این ابعاد شخصیتی گوناگون اوست که سبب شده در دل هر گروهی به طریقی نفوذ کند و بر طرفداران و دوستداران خود بیافزاید.

توجه به علم و دانش

مولوی اعتقاد داشت که علم و دانش برای تشخیص راه صحیح از بیراهه است و گرنه علمی که منجر به تشخیص راه نشود، به خودی خود هیچ ارزشی ندارد:

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهیست چون همه ره باشد آن حکمت تهیست

(مولوی، ۱۳۸۶: ۹۸۹)

مولوی علم را ستایش کرده و آن را بر زیبایی‌های دنیوی ترجیح داده است؛ زیرا به اعتقاد او علم سبب بلندی مقام عالم می‌شود و شاه را غلامش می‌گرداند:

ملکت حسنش سوی زندان کشید ملک علمش سوی کیوان کشید
شه غلام او شد از علم و هنر ملک علم از ملک حسن استوده‌تر

(همان: ۱۰۴۴)

در نظر اقبال علم باید ابزاری برای حفظ زندگی و سر و سامان دادن به آن باشد. همچنین علم باید خاستگاه ذات بشر و عامل تثبیت او باشد. علم وسیله‌ای برای احیای ضروریات اقتصادی، علمی و فنی ملت است. علم به منزله غلامان خانه زاد زندگی اجتماعی است. (کافی، ۱۳۷۸: ۶۳)

علم از سامان حفظ زندگی است علم از اسباب تقویم خودی است
علم و فن از پیش خیزان حیات علم و فن از خانه زادان حیات

(اقبال، ۱۳۸۸: ۱۵)



اقبال علم تکون یافته در غرب را مضرّ سعادت انسان می‌دانست و از ادعای تمامیت آن انتقاد می‌کرد. (کافی، ۱۳۷۸: ۶۳) در مقابل از مسلمان شرق که خودباخته هستند و به زرق و برق ظاهری غرب دل بسته‌اند، انتقاد می‌کند و توصیه می‌کند که از پیشرفت آنان لبّ علم را بگیرند و حواشی را رها کنند:

قوت افرنگ از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن
علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ مغز می‌باید نه ملبوس فرنگ

(اقبال، ۱۳۸۸: ۴۱۷)

مجاهدت و تلاش

مولوی تلاشی بی‌وقفه و سیری‌ناپذیر را جهت رسیدن به کمال توصیه می‌کند:

می‌باش چو مستسقی کو را نبود سیری هر چند شوی عالی تو جهد به اعلا کن

(مولوی، ۱۳۹۵: ۷۱۴)

تلاشی که مولوی بر آن تأکید دارد، تلاش برای زدودن جهل و نادانی است:

جهد کن تا لگن جهل ز دل برداری تا که از مشرق جان صبح برآید روشن

(همان: ۷۵۹)

در همین راستا پرهیز از رفاه طلبی از مضامین برجسته در اشعار اقبال است. در دیدگاه اقبال انسان واقعی که به تکامل فردی و اجتماعی رسیده باشد، هیچ وقت در جست‌وجوی رفاه و آسایش ظاهری نیست، انسان زمانی به کمال می‌رسد که تلاش کند و پیوسته با حوادث روزگار در جدال باشد:

میارا بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است
به در یا غلط و با موجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است

(همان: ۱۲۵)

اقبال معتقد است انسان نباید در کشاکش دهر از مبارزه دست بردارد؛ حتی اگر به مرگ او انجامد:

در جهان نتوان اگر مردانه زیست همچو مردان جان سپردن

(همان: ۳۰)

به نظر اقبال انسان کامل در برابر اوضاع نامساعد و ناگوار نباید تسلیم شود و به خانقاه یا میکده‌ای پناه ببرد بلکه باید در عرصه زندگی دلیرانه بستیزد. به عقیده وی روحیه انسان کامل در آغوش مبارزه و مجاهد پرورش می‌یابد به عبارت دیگر حیات انسان کامل یک مبارزه مداوم با مشکلات و سختی‌ها و زور آدمیان با مرگ می‌باشد. برای مبارزه با استبداد و استعمار یک الگوی کامل ارائه می‌دهد:

تیغ بهر عزت دین است و بس مقصد او حفظ آئین است و بس
ماسوی الله را مسلمان بنده نیست پیش فرعونی سرش افکنده نیست



خون او تفسیر این اسرار کرد ملت خوا بیده را بیدار کرد
 تیغ لا چون از میان بیرون کشید از رگ ارباب باطل خون کشید
 نقش الا الله بر صحرا نوشت سطر عنوان نجات ما نوشت
 رمز قرآن از حسین آموختیم ز آتش او شعله ها اندوختیم

(اقبال، ۱۳۸۸: ۶۵-۶۴)

نتیجه‌گیری

مولوی بر اساس اندیشه‌های عرفانی و اعتقادات دینی خویش تصویر دقیقی از انسان کامل ارائه داده است. اقبال لاهوری نیز به تبعیت از مولوی و بر مبنای اندیشه‌های دینی و قرآنی به ترسیم چهره انسان کامل در اشعار خود پرداخته است. اگرچه در دید نخست انسان کامل در دیدگاه مولوی و اقبال بسیار به هم نزدیک هستند اما جنبه عرفانی در شعر مولوی پر رنگ‌تر است. انسان کامل در اشعار مولوی تلفیقی از الگوی مطرح شده در شریعت و عرفان است که پیامبر اسلام (ص) مصداق کامل آن به شمار می‌رود و بعد از ایشان اولیاءالله و پیران و مشایخ تصوف در رتبه‌های نزدیک به ایشان قرار دارند. اقبال لاهوری اگرچه طرح اولیه خود را از قرآن و احادیث گرفته و با تقلید از مولوی به ترسیم چهره انسان کامل در اشعار خویش پرداخته است ولی در شکل واقعی آن جنبه دنیوی شخصیت او پر رنگ است و مردم را به سوی قدرت و انسان قدرتمند متوجه می‌سازد. الگویی که اقبال ارائه داده از دنیا غافل نمی‌شود؛ انسان ایده‌آل اقبال برای دفاع از میهن و سرزمین خویش تا پای جان ایستادگی و مقاومت می‌کند. مخاطب شعر مولوی بیشتر کسانی هستند که از اصل خود دور افتاده و میل به بازگشت به اصل خویش دارند؛ انسان تصویر شده در شعر او در مقابل نفس خود ایستاده تا بتواند به هویت اصلی خود را بازیابد و به درجات تعالی و کمال فردی و معنوی برسد ولی مخاطب شعر اقبال کسانی هستند که در مقابل غرب خود را باخته‌اند و اندیشه و فرهنگ غرب را پذیرا شده‌اند؛ انسان ترسیم شده اقبال به درجه‌ای از معرفت و خودآگاهی می‌رسد که در مقابل غرب و استعمار ایستادگی کند و از شعائر ملی و مذهبی خود دفاع نماید. انسان کاملی که اقبال مطرح نموده برای رسیدن به اوج باید با توسل به شریعت به دامن جماعت و سایر مسلمانان پناه ببرد تا بتواند در سایه اتحاد و همدلی از امت اسلامی و وطن اسلامی دفاع نماید.



فهرست منابع

- قرآن کریم، ترجمه الهی قمشه‌ای، قم.
- اسلامی‌ندوشن، محمدعلی. (۱۳۷۰) دیدن دگر آموز و شنیدن دگر آموز. تهران: امیرکبیر.
- اقبال لاهوری، محمد. (۱۳۸۸) کلیات اقبال. به کوشش فرید مرادی، تهران: نگاه.
- اقبال، جاوید. (۱۳۷۲) زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری. ترجمه شهیندخت کامران مقدم، ج ۱، مشهد: به نشر.
- اکرم، سیدمحمد. (۱۳۶۵) «تأثیر مولوی در هنر و اندیشه اقبال». در شناخت اقبال (مجموعه مقالات کنگره اقبال لاهوری)، به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، (صص ۱۳۳-۱۴۲).
- انصاری، شهره. (۱۳۷۴) «سیمای انسان کامل در مثنوی». فرهنگ، ش ۱۶، (صص ۳۳-۶۴).
- بقایی (ماکان)، محمد. (۱۳۸۵) «گفتگو: اقبال؛ فردوسی برون مرز». مجله چشم انداز ارتباطات فرهنگی، ش ۲۷، (صص ۱-۳).
- پریمی، علی. (۱۳۹۱) «جستاری در مفهوم و ماهیت تجربه دینی از دیدگاه اقبال لاهوری». معرفت، ش ۱۸۳، (صص ۶۹-۸۴).
- جعفری، محمدتقی. (۱۳۶۵) «من از دیدگاه عرفانی اقبال و مولوی». در شناخت اقبال (مجموعه مقالات کنگره جهانی بزرگداشت علامه اقبال لاهوری)، به کوشش غلامرضا ستوده، دانشگاه تهران، (صص ۱۶۷-۱۷۶).
- حقیقت، عبدالرفیع. (۱۳۹۰) ایران از دیدگاه علامه محمد اقبال لاهوری، تهران: کومش.
- دبیران، حکیمه. (۱۳۸۹) «رموز زندگی از نظر علامه اقبال لاهوری». مطالعات شبه قاره، ش ۲، (صص ۲۱-۳۴).
- دشتی، سیدمحمد. (۱۳۸۴) «انسان کامل در فصوص و مثنوی»، هفت آسمان، ش ۲۸، (صص ۶۱-۸۶).
- رادفر، ابوالقاسم. (۱۳۷۹) «بازتاب کلام علی (ع) در اشعار اقبال لاهوری»، فرهنگ، ش ۳۳، (صص ۲۴۳-۲۵۸).
- _____ (۱۳۸۹) «جایگاه اقبال لاهوری در حوزه ادبیات تطبیقی و تأثر او از شاعران فارسی زبان تا عصر حافظ»، ادبیات تطبیقی، سال دوم، دوره جدید، ش ۳، (۱۳۴-۱۱۷).
- رهنمای خرمی، ذوالفقار. (۱۳۸۰) «تفسیر معرفت در آئینه اندیشه اقبال»، مجموعه مقالات همایش اقبال و چالش‌های عصر جدید، اداره کل هماهنگی فرهنگی وزارت امور خارجه.
- ریاض، محمد. (۱۳۵۱) «اقبال لاهوری و شعرای سبک عراقی». هلال، ش ۱۲۲، (صص ۲۱-۲۶).
- زهراکاظمی، سیده‌فلیحه. (۱۳۷۷) «اقبال پیرو مولوی»، کیهان فرهنگی، ش ۱۴۶، (صص ۲۷-۲۵).



سرگل زائی، محمد. (۱۳۷۹) «انسان کامل از دیدگاه علامه اقبال لاهوری». کیهان فرهنگی، ش ۱۷۱، ۴۰-۳۸

سرور، غلام. (۱۳۴۳) «انسان کامل در نظر اقبال»، هلال، شماره ۴۷ (صص ۹-۱۸).

سیدنعیم‌الدین. (۱۳۷۲) «همانندیهای سبک جلال‌الدین رومی و اقبال لاهوری»، ترجمه سهیلا صارمی، فرهنگ، ش ۱۴، (صص ۱۹۳-۲۰۹).

صلاحی مقدم، سهیلا. (۱۳۸۶) «پروین اعتصامی و اقبال لاهوری دو شاعر و مصلح اجتماعی». کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۱۱۲، (صص ۴۶-۵۳).

عبدالحکیم، خلیفه. (۱۳۵۶). عرفان مولوی، ترجمه احمد محمدی و میرعلایی. تهران: امیرکبیر.

فراقی، تحسین. (۱۳۸۶) «متأثران از مولوی: تأثیر مولوی بر اندیشه محمد اقبال لاهوری»، آینه میراث، ش ۳۸، (صص ۳۳۱-۳۴۴).

قدرت‌اللهی، احسان. (۱۳۷۸) «انسان کامل، در جهان شناسی مولانا»، کیهان فرهنگی، ش ۱۵۴، (صص ۴۷-۴۹).

کافی، مجید. (۱۳۷۸) «اقبال لاهوری و جامعه‌شناسی معرفت»، روش‌شناسی علوم انسانی. ش ۲۱، (صص ۵۹-۸۳).

کرامتی مقدم، سیدعلی. (۱۳۹۳). از فراسوی حماسه تا بلندای عرفان. مشهد: سخن‌گستر.

کی منش، عباس. (۱۳۸۱) «اقبال در مکتب استاد ایرانی»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۱۶۴، (صص ۴۷-۶۶).

محمدخان، مهنور. (۱۳۹۱) «شعر اقبال، حماسه شور و تحرک و سرود آزادی»، مجموعه مقاله‌های همایش اقبال لاهوری، به کوشش سیدجواد مرتضایی، دانشگاه فردوسی مشهد.

مؤذنی، علی محمد. (۱۳۸۲) «ذهن و زبان اقبال در پرتو قرآن»، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ش ۱۶۵، (صص ۱-۱۶).

مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۸۶). دیوان کبیر. به تصحیح توفیق سبحانی. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

_____ (۱۳۸۶). مثنوی معنوی. تهران: هرمس.

نیکلسون، رینولد. الن. (۱۳۸۱). جان‌جان (منتخباتی از دیوان شمس). ترجمه حسن لاهوتی. تهران: نامک. واعظی، مرادعلی. (۱۳۸۲) «اسرار خودی اقبال، نگرشی نو به عرفانی پویا و زندگی ساز»، مجله ادبیات و

علوم انسانی دانشگاه بیرجند، ش ۳، (صص ۱۷۷-۱۹۳).



Iqbal Lahori and Influence from Rumi In the drawing of perfect human face

Dr. Seyed Ali Karamati Moghaddam¹

Abstract

There are many similarities between the poetry of Rumi and Iqbal Lahouri, which has brought together the two great poets. The main question of the research is that the aim of Iqbal and Rumi were to write poetry? And what factors have led to their intellectual and content linkages? Second Each of these two poets What picture have depicted From the perfect man in their poems? The study of the poetry of these two poets and their comparison indicates that Iqbal has been influenced by Rumi in the structure and content of his poems to the extent that Iqbal has clearly spoken about Rumi in many of his poems; The similarity of the philosophy of thought and belief has also led to the link between the two poets; The thoughts of both poets originate from religion and Islamic mysticism, and they have made them acceptable to all. Iqbal, like Rumi, sought to bring about a transformation in the individual to achieve social development and the foundation of an ideal and transcendent community. And to create such a society, he portrays an image of a perfect man in his poems. In this research, how to draw a perfect man in the poetry of Iqbal Lahori and his influence from Rumi have been explored and explained.

Key word :

Rumi, Iqbal Lahouri, Effective, Transcendental, and Perfect Man.

¹. Assistant Professor of Farhangian University - Shahid Beheshti Pardis of Mashhad // karamatiseyedali@yahoo.com